



ڦڻقا

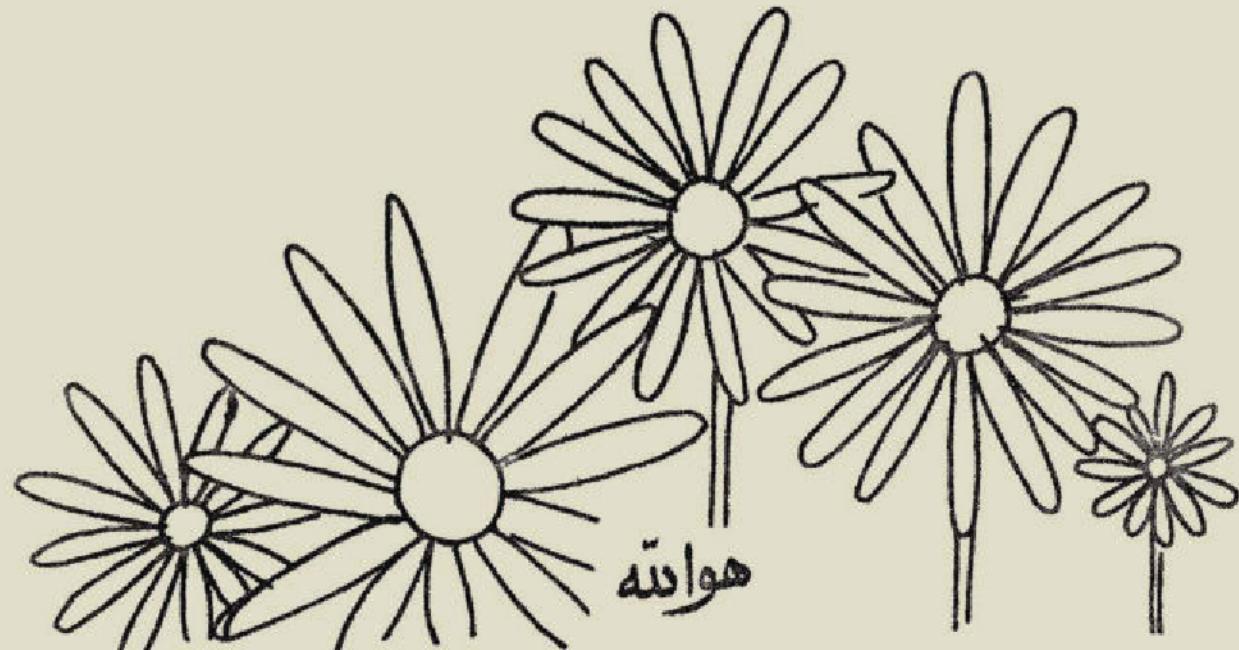


خدا یا این اطفال در دانه‌اند در آغوش صدف عنایت پروردش ده
• خضرت عبدالحسین •

ورقا

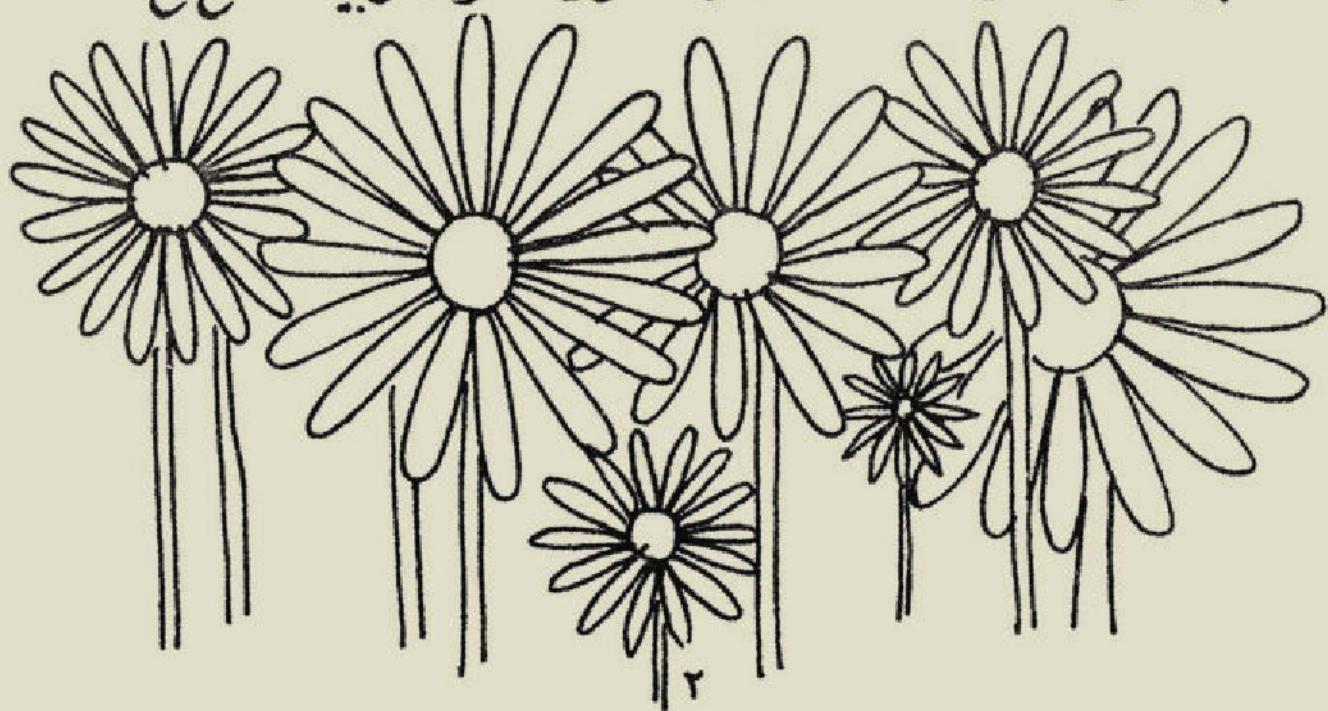
نشریه مخصوص نونهالان بهائی
نهاد و سازمان : هیئت نشریه نونهالان بهائی
زیرنظر : لجنة ملی تربیت امری

سال اول - شماره‌ی هشم
آبان‌ماه ۱۳۵۰



هواویه

ربی ربی کودک خردسال ، از پستان عنایت شیرده و در آغوش محبت پرورش بخش و در دستان هدایت تعلیم فرما و در ظل عنایت تربیت کن . از تاریکی برهان شمع روشن کن ، از پژمردگی نجات داده گل کلشن فرما . بنده آستان کن و خلق و خوی راستان بخش ، موهبت عالم انسانی کن و تاجی از حیات ابدیه بر سرنه . توئی مقتدر و توانا توئی شنونده و بینا . ع ع





بچه های عزیز اله ابهی

نی دانم ماه اول مدرسه را چطور گذراندید . اینطور که فواد بیام تعزیت
می کرد روزهای اول خیلی خوب است چون خانم معلم فقط نصیحت می کنند

وازدرس و مشق خبری نیست . اما کمی که گذشت درس و کار و امتحان شروع می شود . راستی بک مطلب با مزه برایتان بگویم :

چند روز پیش فواد با دلخوری از من و تپلی خواهش کرد صبح خیلی زود بیدارش کنیم تا برای امتحان درس بخواند ، آخر فواد خواب را خیلی دوست دارد و صبح های معمولاً به زور مادرش از خواب بیداری شود . تپلی را که به خاطر دارید : همان گنجینه کت پل و کمی تبل . ازا و وکل پرنده - پروانه ای کوچک دوستم - چند دفعه قبل برایتان تعریف کرده ام . خلاصه شب من وکل پرنده روی شاخه ای لانه مان نشته بودم و از امتحان فردای فواد حرف می زدم ، از این که چطور در یک آتاق بزرگ مستدلی هارا پشت سر هم می چینند و بچه های درمیان می نشیتد . تپلی پهلوی ما چرت می زد و کاه کاهی پلکها بش را باز می کرد و می گفت : پس چرا شما نباید خوابید ؟ آخر شب گل پرنده از گذشته و باغ های پرگلی که در آن ها زندگی می کرده و یک بوته ای گل سرخ که خیلی دوستش داشته صحبت کرد و جای شما خالی خیلی حرف ها زدم تا خوابان برد .

یک دفعه از سر و صدای تپلی از خواب پریدم و دیدم ای داد و بیداد ، آفتاب تاروی پنجه ری مقابل رسیله . باعجله به طرف آتاق فواد پرواز کردیم . تپلی یک چوب خشک به نوکش گرفته بود و با آن به پنجه می زد من از شیشه نگاه کردم دیدم فواد کتابش را کنارش گذاشته و راحت خوابیده است . گل پرنده از این طرف به آن طرف می پرید تا شاید راهی پیدا کند . تپلی بانا راحتی گفت : هه اش تقصیر شماست ، اگر دیشب

زود خوابیده بودید صیغ رود تریم ای شدیم و فکری می کردیم . گل زرد گفت : تپلی حبان ما داشتیم از باع گل سیخ حرف می زدیم . تپلی گفت : اصلاً چنین باغی وجود ندارد . من دادند : سوراخ بخاری ! همه ساکت شدند این تنها راه بود وقتی فکر کردیم دیدیم کار کار تپلی است . بیچاره با هزار زحمت وارد سوراخ شد . کمی بعد دیدیم که تپلی چطور بانوکش به دست ها فواد می زد و سرو صدای کرد . بالآخره فواد بیدار شد . اول با تعجب به تپلی و بعد به ساعت نگاهی کرد و مثل گلوله به هوای پرید و داد زد : پس چرا اینقدر دیر ؟ تپلی گفت هر روز که ساعت هشت بیمی شدی . - آخر هر روز که امتحان نداریم . تپلی بانار حتى گفت : مگر نمی شود قبل از امتحان درس خواند ؟ اگر هر روز صیغ رود بیدار می شدی به همه کارهایی که رسیدی و من هم به آن روز نمی افتدام . تازه آن وقت متوجه شدیم که تپلی یک پارچه از درود سیاه شده بود . بعد فواد در را باز کرد و تپلی پرند و رفت روی درخت خودمان . ما به او چیزی نگفتم چون خیلی عصبانی بود و حق هم داشت . از شما چه پنهان فکر می کنم فواد خیلی خجالت کشید چون از آن تاریخ تا به حال صیغ های زود که من و گل زرد برای سرکشی به گل های لب جری آب راه می افتم مدد مناجات فوادر را می شنوم و گل زرد می گوید : میدانی ورقا ، بنت من در صیغ سحر هم چیز از همیشه قشنگ تراست ، حتی لکه های سیاه دارد که هنوز از بال های قشنگ تپلی پاک نشک و من می خندم .

خداحافظ ورقا

آدرس : ایران . طهران . صندوق پستی شماره ۱۴-۱۲۸۳ . فرید محاسن

خبر مهم

جوایز نمایشگاه بزرگ نقاشی و خط

بچه ها بزودی نمایشگاه بزرگ دوست های هنرمند و رقائیکل می شود. اگرچه کارهای شما هم آن قدر قشنگ هستند که انتخاب بهترینشان خیلی مشکل است، ولی همان طور که در شماره ای قبل هم خبر دادم جوایز خیلی خوبی به بهترین آثار نمایشگاه خواهم داد که از همه مقام تریک دوچرخه ای خیلی. قشنگ، یک دستگاه نمایش فیلم سینمایی و یک سری لوازم نقاشی و کتاب های خیلی خوب و چیز های دیگر خواهد بود.

من بی صبرانه در انتظار کارهای قشنگ همی شما هستم. آن ها را به هر سیله که ممکن است، مثلاً پست یا بجهه ای تربیت لمrij ناحیه و شهرستان برام.

بفرستید.

ورقا

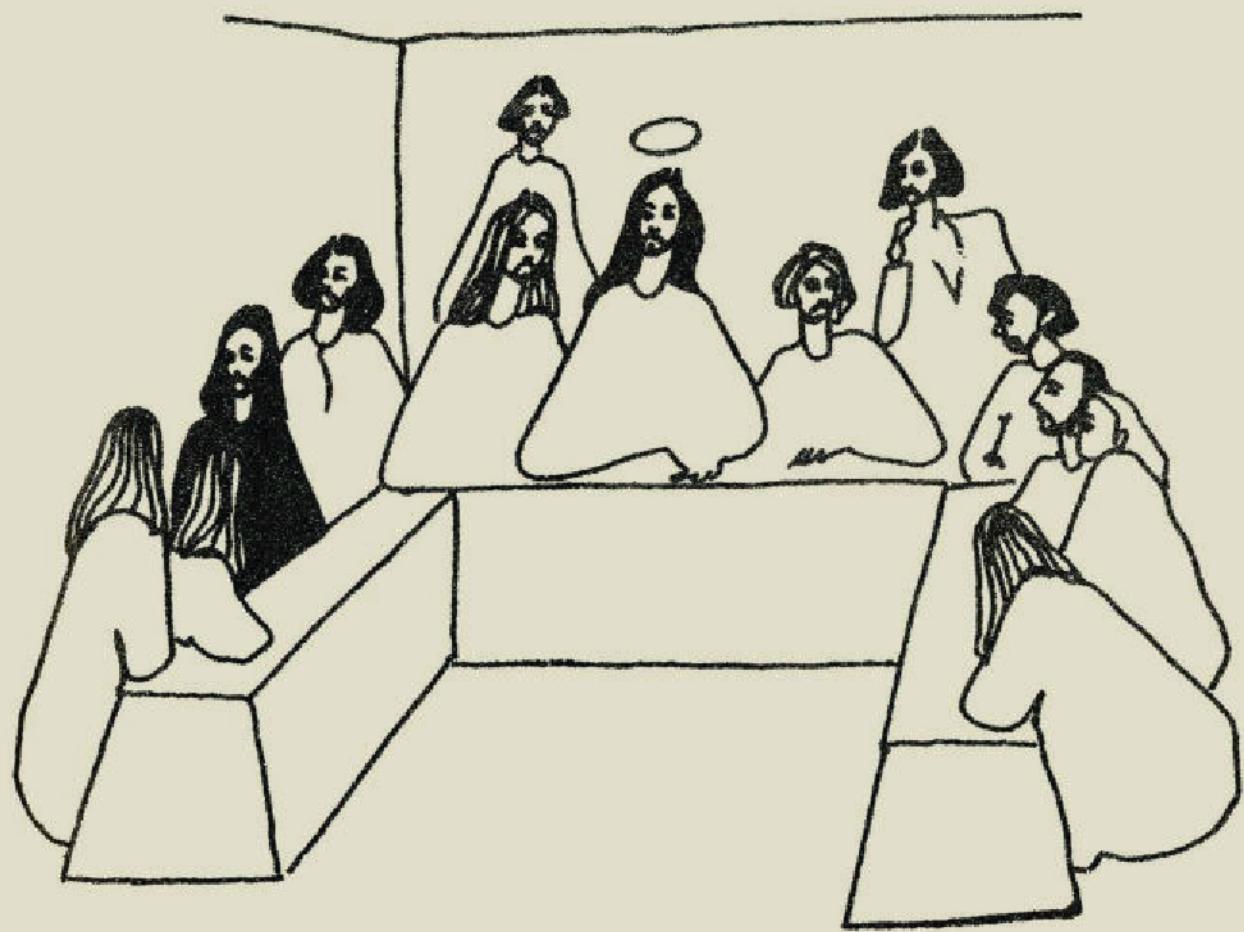




داستان مسیح

حضرت مسیح وصلیب : در زمان حضرت مسیح مردمان چلی بدی زندگی می کردند . آن ها به فدری بد بودند که به حرف های حضرت مسیح توجه نداشتند ، و هر کاری را که می توانستند برای اذیت او می کردند ، به حرف هایش می خندیدند ، و اورا با اسم های مسخره و زشت صدایی کردند . و به مردم می گفتند که ازا و پیروی نکنند . همیشه مردمان احمق هستند که به هیچ کس گوش غنی دهند ، حتی اگر این شخص فرستاده خدی باشد که با آن ها صحبت می کند .

آن ها برای این که رومی هارا با حضرت مسیح دشمن کنند بازورا زاو -
 می خواستند که از قیصر پادشاه روم بدی مگوید . ولی همان طور که
 می دانید حضرت مسیح هرگز غیبت کسی را نمی کرد . و بآن هامی فرمود:
 که باید از قیصر پیروی کنند، و این درست چیزی بود که آن ها نمی خواستند
 بنا بر این نقشه ای کشیدند که حضرت مسیح را گرفته و بکشند .
 حضرت مسیح می دانست که آن ها چه خیالی دارند ولی اصلاً نمی ترسید
 بالآخره همان مردمان پست نزد یهودا رفتند و سی قطعه نقره با ودادند

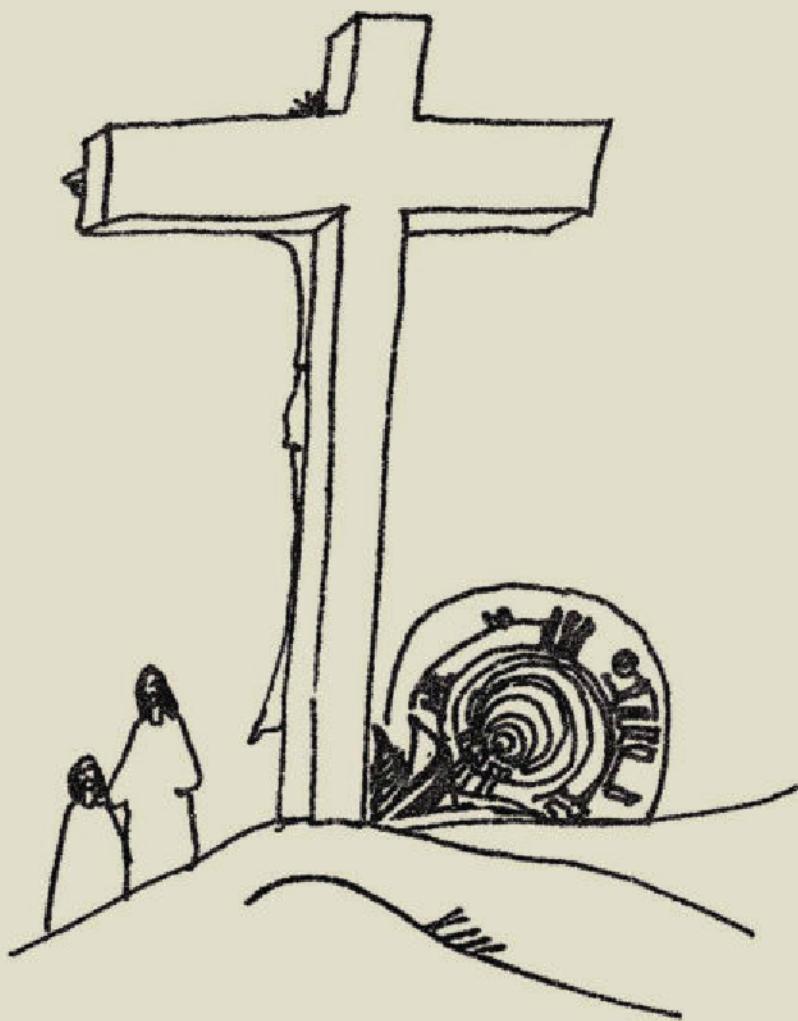


و یهودا به آن ها حکم کرد که حضرت مسیح را به دام بیندازند ، و به این ترتیب یهودا یک خیانت کارشده است .

آن ها حضرت مسیح را تردد حاکم بر دند که چون قانون راشکته است می خواهند او را بکشند . نام حاکم " پونتوس پیلیت " و نام زنش " کلودیا " بود . پونتوس پیلیت به آن ها گفت : من هیچ گناهی در این مرد نمی سیم . ولی آن ها با اصرار می گفتند که او باید کشته شود . کلودیا به پونتوس پیلیت گفت : باید بگذاری او را آزاد کنند ، زیرا او هیچ کار خلافی نکرده است . کلودیا می نوانست بیند که حضرت مسیح یک انسان عادی نیست . برای همین از اودفاع می کرد . ولی پونتوس می دانست که اگر حضرت مسیح را آزاد کند مردم بد جنس برایش در در سر تولید خواهند کرد . بنابراین بالآخره گفت : او را میرید و هرجچه می خواهید بکنید . پس آن ها به حکم سربازانی که مردمان بدی نبودند و فقط معیوب به انجام وظیفه بودند حضرت مسیح را کنک زدند ، و بعد صلیب بزرگی ساختند و اورا و ادار کردند آن را تا بالای تپه ای که در خارج شهر قرار داشت بکشاند و وقتی به آن جا رسیدند اورا به صلیب - میخ کوب کردند ، در حالی که بازو انش از هم باز بود و پاها ایش به پائین کشیده شد بود . و انتهای صلیب را در زمین فرو کردند بطوری که حضرت مسیح بر صلیب در هر مارک معلق ماند بود .

و به این ترتیب آن ها بزرگترین بدی را در حق فرستاده خدا مرتب ک

شدند. ولی حضرت مسیح آن قدر خوب بود که در دم آخر برای آنها
دعا فرمود و از گناهانشان گذشت. و به پیروانش قول داد که خداوند
نهایشان نخواهد گذاشت و باز هم برایشان راهنمایی خواهد فرستاد.



اولین سنگ

حدوده ۵۹ سال قبل یعنی در سال ۱۹۱۱ میلادی مطابق با ۱۲۹۱ شمسی حضرت عبدالبهاء برای مدت ۲ سال به اروپا و امریکا تشریف بردند تا امر حضرت بهاء الله یعنی دیانت بهائی را به مردم آن ممالک نیز معرفی کنند. یکی از اقدامات مهم حضرت عبدالبهاء در هنگام مسافرت‌دان به امریکا قراردادن اولین سنگ بنای مشرق الاذکار امریکا بود. حتماً تابه‌حال نام «معبد» را شنیده‌اید. معبد یعنی محل عبادت و پیش مشرق الاذکار هم معبدیست که در آنجا بهانیان از تمام نقاط دنیا بدون هیچ تقاضی به راز و نیاز و عبادت مشغول می‌شوند. حالا من داستان شیرین شروع ساختمان این معبد را برایتان تعریف می‌کنم: در آن زمان یکی از احبابی ایران که در شیکاگو زندگی می‌کرد شخصی بود بسیار زحمت‌کش و فعال بنام «حسین مظلوم» که متأسفانه به هیچ وجه انگلیسی نمی‌دانست. در موقع شروع بنای هیئت احساس می‌کرد که یکی از رظایف مهم او کمک به ساختمان این معبد است. اما او که چیزی جز یک قلب پاک نداشت. بالآخره تصمیم گرفت سنگی تهیه کند تا شاید در لابلای سنگ‌های مشرق الاذکاریه کار رود. به این امید به کمک «میس تنس» از راه بسیار دوری سنگی تهیه کرده به دوش گذاشت و آن را تا محل معبد حمل کرد. ولی هیچ کدام از آن دواز عاقبت کار واژ ارزش‌سنگی که به ظاهر بسیار بی اهمیت بود اطلاعی نداشتند. بالآخره روز موعده فرارسید و حضرت عبدالبهاء همراه عله‌ی بسیار زیارتی از احبابی شرق و غرب عالم به محل معبد تشریف آوردند و نخستین سنگ بنای باریست‌های مبارکشان در زمین نصب فرمودند و بركات آسمانی وابدی برای آن معبد مقدس آرزو نمودند. بدنبیت این موضوع راه‌بند: که این سنگ همان سنگی بود که حسین مظلوم به دوش کشیده و در میان سنگها گذاشته بود.



آهوهای مهربان

چه روز غم انگیزی بود آن روز که آدم و حوارا از بهشت بیرون کردند ...
 تا چشم به هم زدند خودشان را روی زمین دیدند ... بهشت کجا می‌باشد ؟ ... اطرافشان را جنگل‌های انبوه و تاریک و حاشیه‌ای با درخت‌ها عجیب و بزرگ فراگرفته بود . گاه گاه صدای زوزه‌ی سوسماهای بالدار در جنگل می‌پیچید و گاهی هم از صدای پرواز پرنده‌ای شاخ‌دار با دمی طزو - قباوه‌ای وحشت‌ناک که از میان دندان‌های زشت و بی فواره اش فریاد می‌زد

درختان جنگل به لرزه می افتادند و بعد سکوت ترسناکی همه جا را فرامگرفت
ولی باز ناگهان صدای غریش عظیم کوه آتش فشانی این سکوت را برمی زد
و ترس و وحشت عجیبی ایجاد می کرد . تقریباً همه جا را آب فراگرفته بود
هر چاهم که آب نبود جنگل بود و در میان این جنگلهای عجیب وابوه چه
حیوانات موجودات عجیب و غریبی که به چشم نمی خوردند .

بالای تخته سنگ حوا در آغوش آدم از شدت ترس و ناراحتی گریه می کرد
و در این حال آدم فکری کرد اگر فریب شیطان را نمی خورد و به آن میوه ای که
خداوند ممنوع کرده بود دست نمی زد از بهشت بیرون ش نمی کردند و دچار این
مه ناراحتی نمی شد . خوب شاید تم تقصیر خودش بود ، او که عقل داشت
پس چرا باید فریب بخورد ؟ ولی ترس و وحشت حتی به اوجازه ای ادامه می
فکر کردن را هم نمی داد . آدم هم به گریه افتاد ... حالا هر دو گریه می کردند .
« شما کی هستید ؟ چرا گریه می کنید ؟ » خدا یا این صدای لطیف و
مهربان از کجاست ؟ آیا خواب می بینم ، یا این که هنوز در بهشت هستیم ؟
آدم چشم هایش را باز کرد و به اطراف نگاهی انداخت ، آه دونا حیوان
آنجا بستانه بودند . چقدر زیبا هستند ! با آن پاهای کشیده و قشنگ ،
پوست خال خالی قهوه ای زیبا ، شاخ های فلریف و کوچولو و چشم های درست
و کنجه کار . آدم با توجه پرسید : شما کی هستید ؟ اینجا چکار می کنید ؟
بکی از حیوان ها جواب داد : اسم ما آهور است . مشغول بازی بودیم که شما را
دیدیم و آمدیم دلداریتان بدھیم .

آدم بالبختند به حوار نگاهی کرد و گفت که او و همسرش را از بهشت

بیرون رانده‌اند ، و گفت که حالا در زمین تنها هستند .

آهواه قدری دلداریشان دادند و بعد آن‌ها را با خودشان به گردش برند و جاهای قشنگ و زیبا را به آن‌ها نشان دادند و با آن‌ها صحبت و بازی کردند . حالا دیگر آدم و حوا خوشحال و خنده‌اند بودند و احساس تنها ی دترس نمی‌کردند . شب موقع خدا حافظی آدم از آهواهی مهریان تشکر کرد و به خاطر محبتیشان براشان دعا کرد .

خداوند مهریان هم از آنجایی که هیچ وقت پا داشت موجودات خوبش را فراموش نمی‌کند ، دنای افراد از آهواهی قشنگ و خوب یک‌کیسه پر از عطرهای بهشتی قرار داد . می‌دانید امروز ما به آن چه می‌گوئیم ؟ بله ... مشک ۱ .

فردای آن روز وقتی آهواه‌پیش روستا نشان رفتند همه از بُوی خوش آن‌ها تعجب کردند . آهواهی مهریان هم علتیش را برای آنها گفتند . آهواهی دیگر که این را شنیدند نصمیم گرفتند که آنها هم مشک به دست بی‌ورنند و با هم به راه افتادند .

فردا هیچ‌هی آن‌ها پیش آدم و حوا رفتند و تا شب آن‌ها در دلداری دادند و با آن‌ها بازی و تفریح کردند . هنگام شب موقع خدا حافظی همه منتظر ایستادند تا آدم برای آن‌ها دعا کند . ولی گویای آدم اصلًا خیال دعا کردن نداشت . بالآخره یکی از آهواه‌ها بانا راحتی پرسید : پس چرا برای مادعا نمی‌کنی ؟ آدم خنده‌ای کرد و گفت : ای آهواهی شیطان

پس شما برای گرفتن مشک نزد ما آمدید نه برای دلداری ما . بروید که از مشک خبری نیست . آهوها بانارا حتی پرسیدند : پس چرا برای دولت هایان دعا کردید ؟ آدم گفت : چون دولستان فقط و فقط برای محبت به این جا آمدند و به جزاین هیچ انتظاری نداشتند . ولی شما فقط به خاطر بدبست آوردن پاداش کار به ما محبت و مهریابی کردید . آهوها شرمنه و خجالت زده بازگشتهند و فهمیدند که دولستان پاداش نیست و قصد خیرشان را گرفته اند .

بله بچه های خوب . حالا هم فقط تعداد کمی از آهوها مشک دارند و آن ها فرزندان همان آهوها مهریاب هستند .

پشت هر کوه ، بیابان ، جنگل یک آبادیست



آن روز و فردا و پس فردا و روزهای بعد را بچه‌ها با پدر و مادرشان به تماشا و بازدید شهر شیراز پرداختند . درین گردش‌ها گاهی درباره‌ی بناهای تاریخی ، باغ‌ها و خانه‌های زیبا ، دکان‌ها و معازه‌ها ، مردم کجنه و بازار برایشان توضیحاتی می‌داد . درین چند روز به بچه‌ها خیلی خوش گذشته بود . در بازار و کیل بهیه توانسته بود از مغازه‌ی عتیقه - فروشی قدیمی یک خورجین کوچک و زیبا بخرد . و فواد اگرچه سبب دلواپسی و نگرانی پدر و مادرش می‌شد تقریباً همه‌ی گوش و کنار بازار را -

گشته بود . در مسجد وکیل پدر گفته بود این مسجد را کریم خان زند
در شیراز ساخته است . کریم خان برای آبادی شهرهای ایران کوشش
زیادی کرده است و بازار و مسجد وکیل از آثار او است .



در دیدار از آرامگاه حافظ و قتی که بچه ها در باغچه های پر گل و زیبای حافظه قدم می زدند پدر را دیدند که از آن طرف درخت ها آن ها را اسلامی کند . وقتی به او پیوستند آن ها را به طرف مزار حافظ برد و درباره ای این شاعر بزرگ و شعرها یش برای آن ها صحبت کرد . باز دید از مقبره سعدی و چشمہ پر از ما هی که در کنار آرامگاه بود سبب تفریح فراوان آن هاشد . بچه ها در باغ ارم از دیدار باغچه ها و درخت ها و ساختمان زیبا لذت برده و بخصوص از دید سروناز . خیلی تعجب کردند . پدر می گفت : وقتی انسان زیراين درخت - می ایستد و به آسمان شگاه می کند آن وقت می فهمد که آدمی در مقابل این درخت سبز و قشنگ چقدر کوچک و ناچیز است .

روز آخر در ایستگاه اتوبوس مسافر بری بهیه و فواد از این که مجبور بودند به شهر خودشان باز گردند و از شهر قشنگ شیراز خلا حافظی کردند غمگین و افسرده بودند . چند لحظه بیشتر به حرکت باقی غانده بود ، پدر در حالی که دسته گلگرس زیبای را که از دخترک گل فروشی خریده بود به بچه های داد گفت : بچه های عزیز این غمگین نباشید ، دنباخیلی کوچک است ، باز هم شیراز را می بینیم .

اتوبوس در پیچ و حم جاده حرکت می کرد . بهیه در حالی که دسته گل نرگس را در دستانش می فشد بیاد شیراز و دیلی هایش ، مردم و محبت هایشان و آقای خیال پرورد و داستان هایش افتاد . فکر کرد : « چقدر دنباخوبیت ، چقدر گردش در این دنیا ای پاز دیدنی لذت بخش است .. وقتی سریش را بلند کرد فواد را دید که به دشت و صحرای بزرگ خیره شده است و دانست که او هم به همین موضوع فکر می کند .

پچه‌ی شکارچی



یکی بود یکی نبود . یک روز آفتابی سعید کوچولو تفنگ با دیش را -
برداشت و به جنگل نزدیک خانه‌شان رفت . روی درخت بزرگ نوت -
گنجشک‌ها غوغای کرده بودند ، جیک جیک می‌کردند و دامّا از این شاخه به
آن شاخه می‌پریدند ، با هم بازی می‌کردند و آوازی خواندند . بین گنجشک‌ها
یک جوجه گنجشک کوچولو بود که از همه شیطان تروقشندگ تروچاپک تربود .
سعید بادقت نشانه گرفت . یک چشم را بست و با چشم دیگر ش از دخل
شکاف نشانه به همان گنجشک کوچولو که از همه شیطان تربود نگاه کرد . ماشه
را کشید و در یک لحظه گنجشک کوچولو روی زمین افتاد .

سعید از این که بالآخره توانسته بود گنجشکی شکار کند خیلی خوشحال بود .
آن روز به پایان رسید و شب که سعید به رختخواب رفت خیلی زود خوابش
گرفت و به خواب عمیقی فرورفت .

* * *

آن شب گنجشک ها در خواب سعید غوغایی به راه آنداخته بودند . همه
دور یک گنجشک کوچولوی زخمی جمع شده بودند . در میان آن ها پدر و مادر جوچه
گنجشک از هم غصه دار تر بودند و گریه می کردند . همه خیلی ناراحت بودند و
با هم تند تند صحبت می کردند ، عاقبت تضمیم گرفتند گنجشک کوچولو را پیش
پیش ک پیر گنجشک ها ببرند .

هر کدام از گنجشک ها با نوک خود یک گوشه از پر و بال جوجه گنجشک تخمی
را گرفتند و به پرواز درآمدند ، مدقی بال زدند و عاقبت همه روی درخت
بزرگ و کهن سالی نشستند . یکی از آن ها با عجله به طرف لانه ی گنجشک
پیرافت و ماجرا را با در میان گذاشت . گنجشک پیر که خیلی ناراحت
شده بود عینکش را به چشم گذاشت و کیفی را به نوک گرفت و تردد جوجه
گنجشک تخمی آمد و معاینه را شروع کرد . جوجه گنجشک بد زخمی برداشته
بود . هرچه بیشتر می گذشت گنجشک پیر نگران نرمی شد . عاقبت در
در حالی که آب دهانش را به زحمت قورت می داد سرش را تکانی داد و به پدر
ومادر گنجشک زخمی روکرد و گفت : خیلی من استم ، از دست من کاری
بر نمی آید . در حالی که همه اشک می ریختند گنجشک پیر و سایش را برداشت

و غصنه دار به لانه اش رفت . کم کم باران شروع شد . گنجشک ها برای این که جوجه گنجشک خیس نشود بالهایشان را روی او گرفته بودند و به آسمان نگاه می کردند که رعد و برق شدیدی شروع شد .

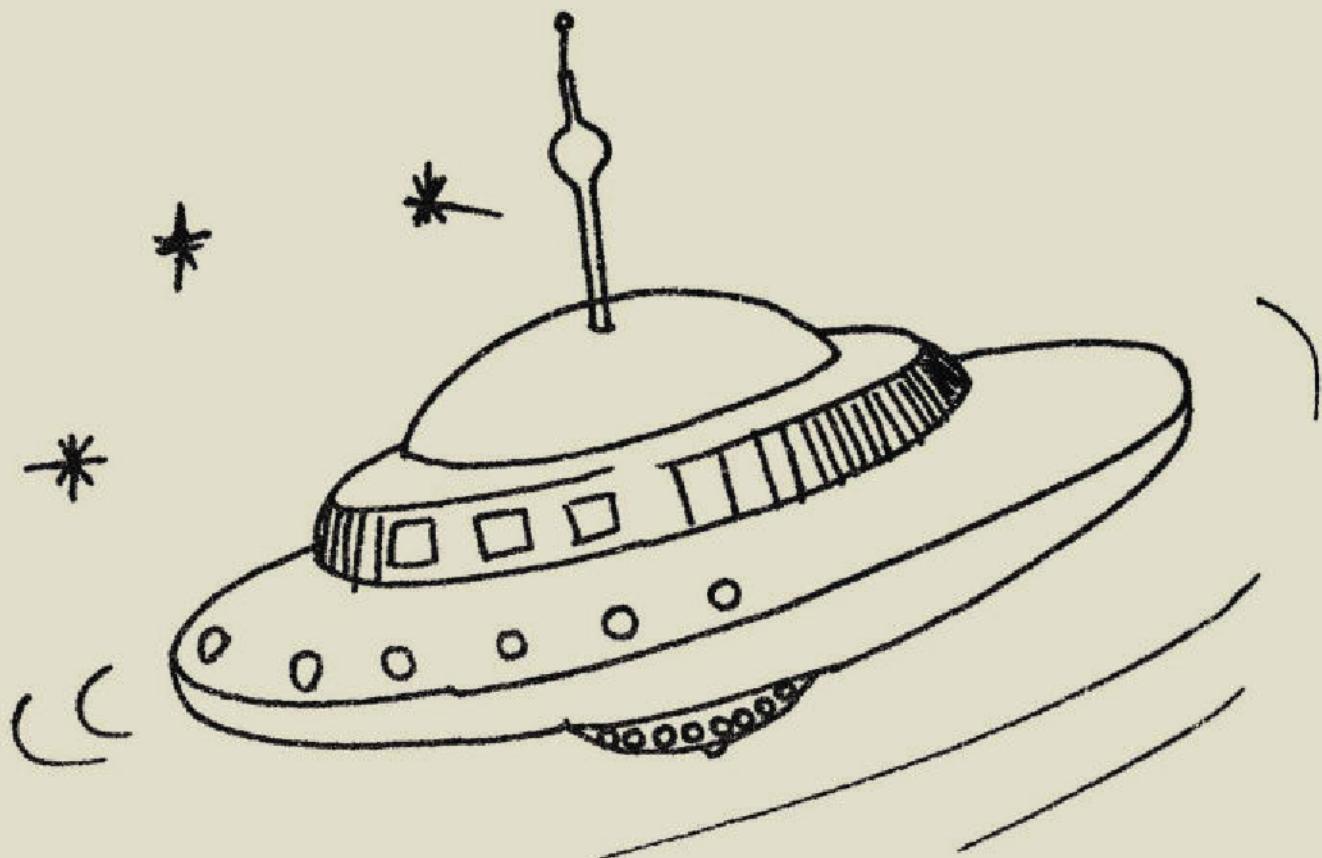


سعید از صدای رعد بیدار شد . حنبلی ناراحت و پریشان شده بود ،
حس می کرد که واقع عادلش نمی خواست اینظور شود . به سرعت لباس هایش را پوشید و از خانه بیرون رفت و به طرف درخت بزرگ دوید که باران -
شروع شد . او خودش را هرجچه زودتر به زیر درخت رسانید و صدای
جیک جیک گنجشک کوچک زخمی راشنید ، اورا پیدا کرد و میان دست -
ها پیش گرفت و دوان دوان به خانه برگشت .

از سروصدای او هه بیدار شدند و چراغ ها را روشن کردند.
سعید گنجشک زخمی رانشان داد و هر کدام برای خوب کردن گنجشک
زمخی چیزی آوردند. زخم هایش را بستند و اورا در جای گرفتی خوابانیدند.
بعد از چند روز مراقبت جوجه گنجشک تقریباً خوب شده بود.
سعید حالا با جوجه گنجشک دوست شده بود، و اورا خیلی دوست
می داشت. روز بعد هوا گرم و آفتابی بود. سعید پنجه را باز کردو
گنجشک کوچولواز روی دست او به طرف درخت متوف بزرگ پرواز کردو
همه ی گنجشک ها از دیدن او خوشحال شدند.
روی درخت متوف بزرگ دوباره گنجشک ها غوغای کرده بودند.

(نوشتہی : فولاد نظری)

آیا بشقاب‌های پرنده حقیقت دارند؟



گاهی که هوا صاف و خوب باشد ممکن است چیزهای عجیبی در آسمان ظاهر شوند. یکی از این چیزهای عجیب بشقاب پرنده است. عده‌ای اعتقاد دارند مردم کرات دیگر توسط این بشقاب‌های پرنده به کره‌ی زمین مسافت می‌کنند و بعد از مدتی دوباره به کره‌ی خودشان باز می‌گردند. بعضی وقت‌ها دایره‌های فوق العاده نورانی که مانند خورشیدی در خشت در آسمان ظاهر می‌شوند، در این موقعیت است که مردم فکر می‌کنند که یکی از همان بشقاب‌های پرنده را دیده‌اند. اما در حقیقت نه تنها آن ها بشقاب پرنده نیستند بلکه حتی پرواز هم نمی‌کنند. وقتی نور خورشید در مناطق سرد سیر به برف‌ها و بیخ‌های روی کوهها و زمین

می تا بند بر روی هوا و باره منفکن می شود و گاهی شعاع های این -
انعکاس در جایی جمع شده تشکیل یک نقطه‌ی فوق العاده نورانی را می‌ذند.
دانشمندان هواشناسی نیز اغلب بالون های پلاستیکی بزرگ را با ابزار و
لوازم مختلف به هوا می فرستند . انعکاس نور خود را بدینکی از همین
لوازم فلزی ممکن است این اشتباه را ایجاد کند که یک بثقادب پرنده در
فضا در حال حرکت است . اشیاء موجودات فاسد نیز در مرداب ها
ولجن زارها گازهایی تولید می کنند که بسیار سُمی و قابل انفجار هستند
این گازها به هوا می روند و گاهی به خاطر گرمی زیاد هوا و یا علل دیگر-
آتش می گیرند و نور فوق العاده زیادی تولید می نمایند ، در این جانیز
ممکن است همان اشتباه تکرار شود . اگرچه بعضی از دانشمندان گاهی
اشیائی را کشف می کنند که توضیح کاملا برای علت وجود آن درست
ندارند ، اما تا کنون هیچ اثر و دلیل قاطعی برای اثبات وجود بثقادب
پرنده پیدا نکرده اند .

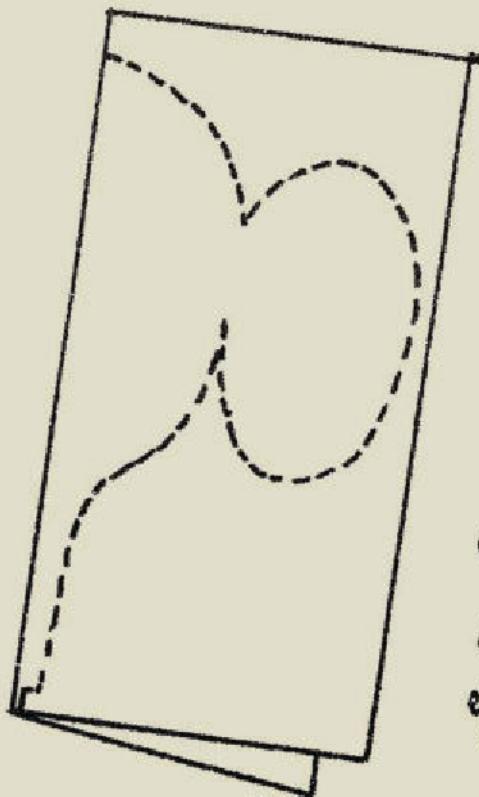
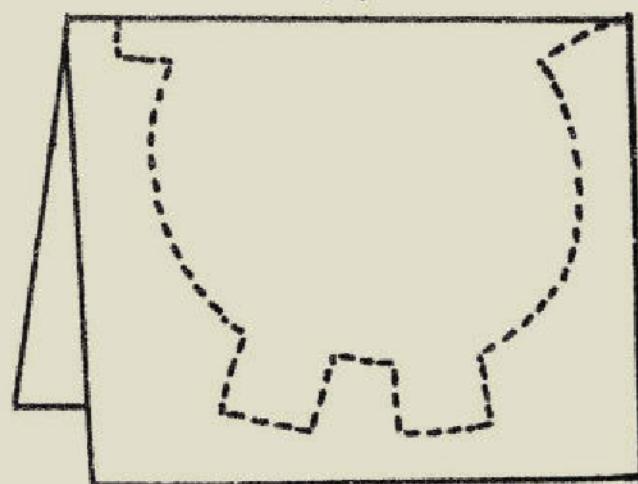
(ترجمه از کتاب دانشجویی بچه)

خودمان بازیم

بچه‌ها این دفعه می‌خواهم طرز درست کردن چند تا از دوستان کاغذی خودم^۱ به شما باید بدهم . البته این هفقط برای نمونه است که شما بتوانید طرز درست کردن آن هارا باید بگیرید ، بعد دیگر خودتان باید فکر کنید و سعی کنید تا بقیه‌ی حیوانات را هم درست کنید . بسیار خوب ، اول از « جامبو » دوست بزرگ و خوب شروع می‌کنیم :

اول یک کاغذ سفید و بزرگ مثلاً به اندازه‌های 20×12 سانتی‌متر را از وسط تاکنید ، بعد با یک مداد و خیلی با دقت شکل زیر را در یک طرف آن رسم کنید^(۱) :

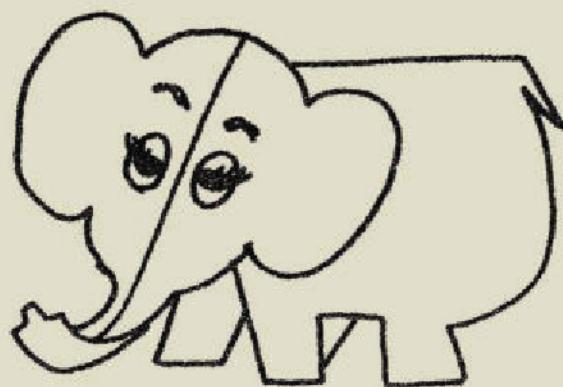
(۱)



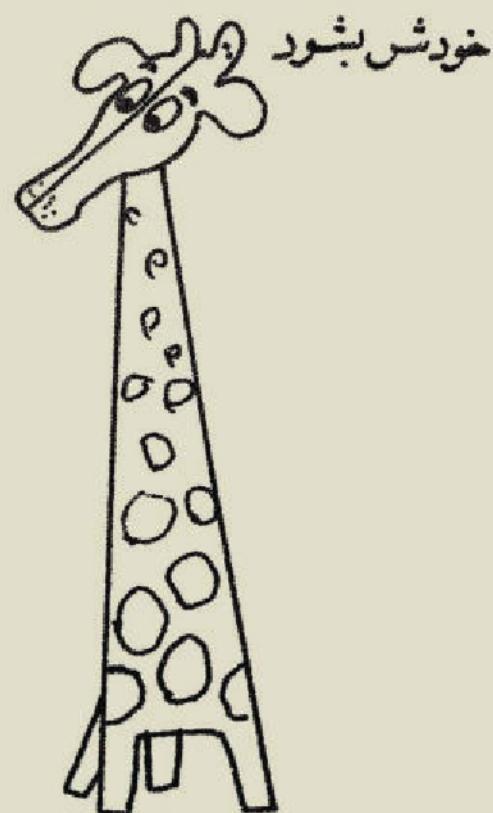
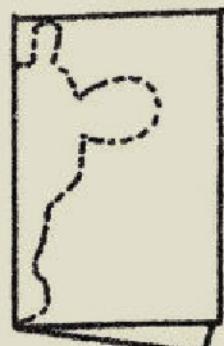
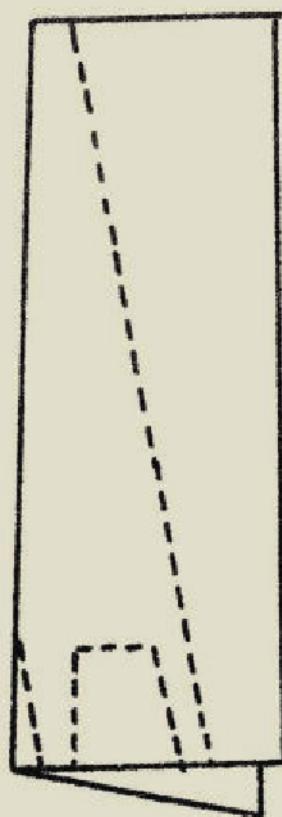
(۲)

بعد دورتا دور آن را از آن جا هایی که نقطه چین کشیده اید ببرید . روی یک ورق سفید دیگر هم که به اندازه‌های مثلاً 10×12 سانتی‌متر است و از وسط تا شکل مقابل را بکشید ، بعد مانند کاغذا قلی دور تا در نقطه چین هارا ببرید^(۲) .

بعد به آن قسمت از شکل (۱)، که با قلش نشان داده شد قدری چسب -
بزندید، و قسمتی را که از شکل (۲)، بزیده اید از وسط بر روی آن قرار دهید
تاب چسبد. حالا اگر در تراجمش واپس وهم برایش بکشید «جامبو» را می‌شناسید!

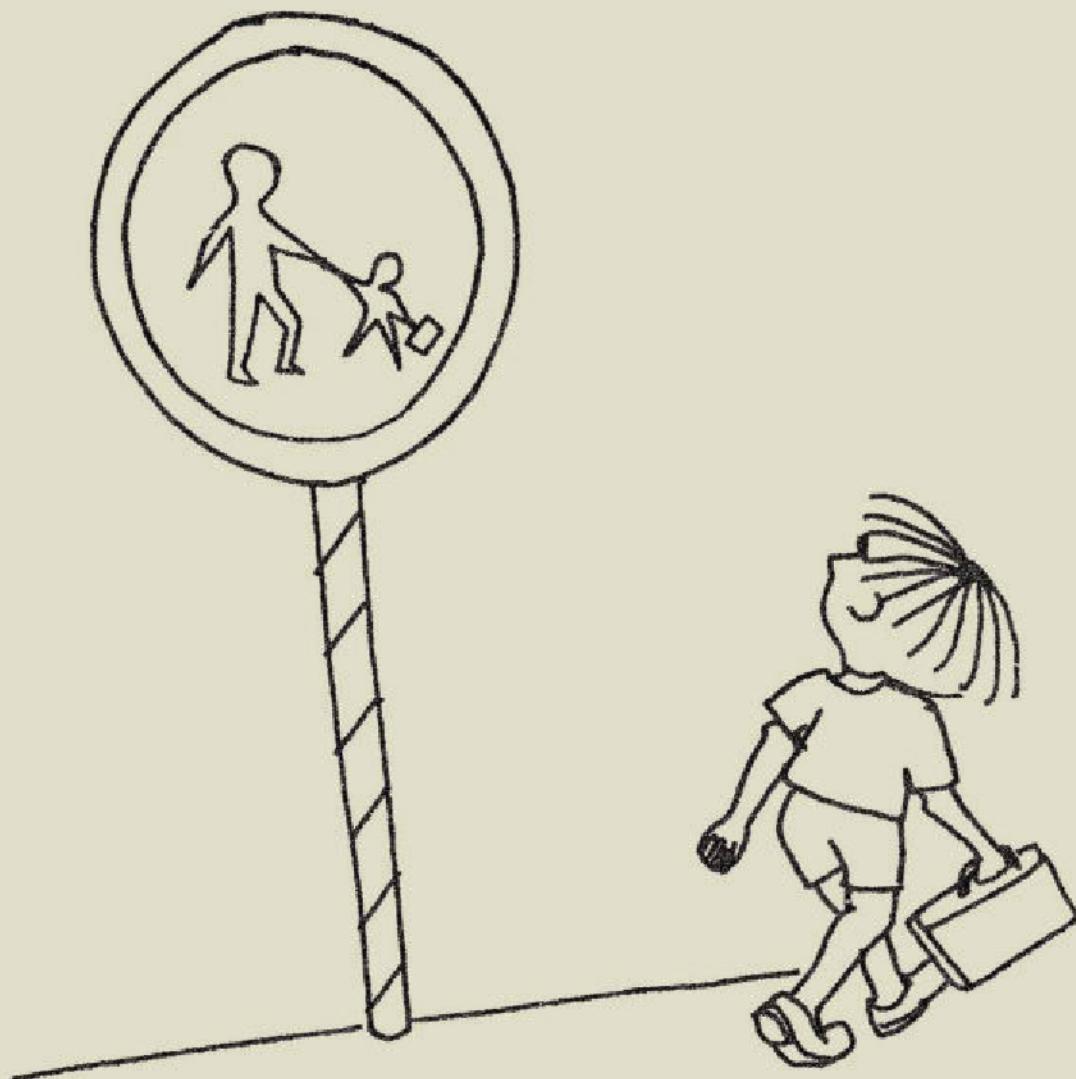


خوب حالا به همین ترتیب می‌توانید «بوبو» دوست گردن دراز مراهم -
درست کنید. اما بعد از بزیدن کاغذ سفید ها باید آن ها را با مدادرنگی یا
آبرنگ زرد کنید و بعدم لکه های قهوه ای رویش بکشید تا درست شکل
خودش بشود.



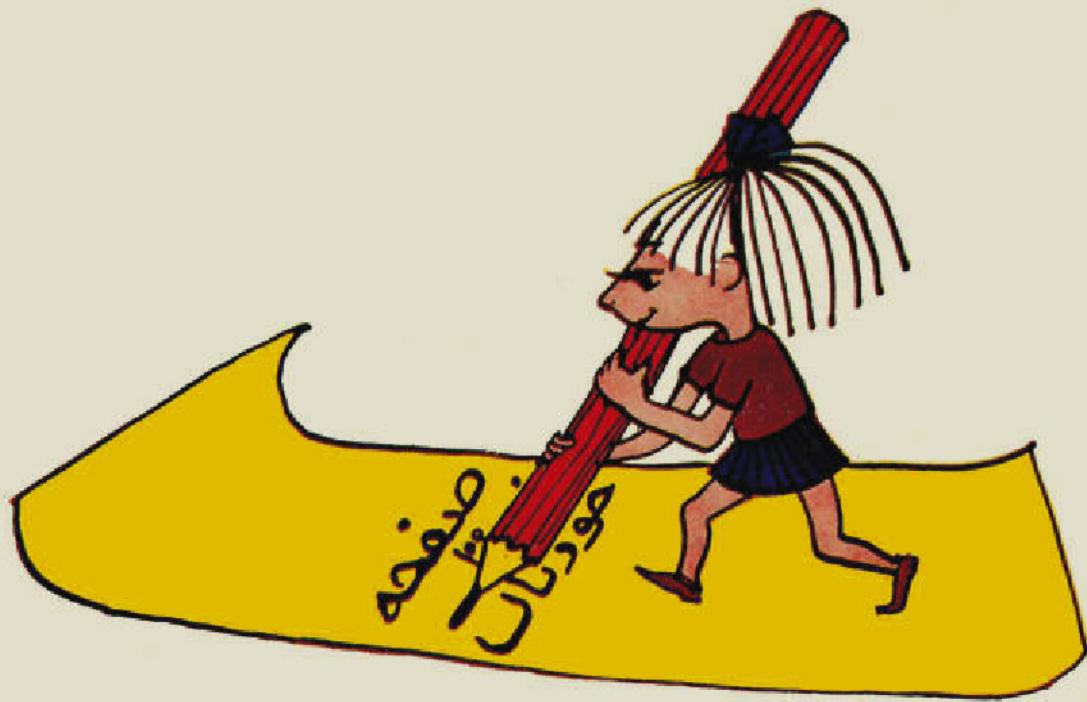
معلم : چرا آنقدر دیرآمدی ؟

شاگرد : آخر خانم پائین خیابان یک علامت گذاشته اند که روی آن نوشته : آمسته بروید ، تردیک مدرسه است .



چیستان :

آن چیست که هم زیرآب می رود ، هم روی آب ، هم بالای آب ، ولی هیچ وقت خیس نمی شود ؟



بچه های عزیز این بارهم نامه های زبادی از شمار سیاه است و من به خاطر داشتن دوستان خوب ووفاداری مثل شما بسیار خوشحال هستم . و از این که شما هیچ کدام دوست کوچکتان را فراموش نکردید بخوبی داشتم چگونه تشکر کنم . یکی از نامه هایی که من را خیلی خوشحال کرد نامه‌ی دوست کوچکم با بک رفیعی از اسپانیا است ، که من قسمتی از آن نامه را در اینجا برای شما نقل می کنم :

ورقای عزیزم الله ابھی . من امروز درست چهل روز است که از وطن عزیزم ایران خارج شده ام و دلم برای فامیل و دوستانم به اندازه‌ی چهل سال تنگ شده ، امایک دلخوشی دارم که درین هفت سالگی توانسته ام - دستور حضرت ولی امراءه را که فرموده اند « مهاجرت کنید » اطاعت کنم .
ورقای عزیزم خواهش می کنم این پیام مرا به همه‌ی نونهالان پهابی مخصوصاً ایرانیان که از همه‌ی دنیا بیشترند برسان : « شما اگر بدنا نید اطاعت اسر چقدر لذت دارد همکی پدرو ما در خودتان را وادار می کنید دل از مال دنیا کنلا

بار سفر به قصد مهاجرت بیندید . . . امیدوارم همه موفق باشید .

در نامه‌ی بعدی جایی که در آن هستم و آداب و زیانشان را می‌نویم .

مهاجر کوچلو بابک رفیعی

ماهگی از این که دوستی به این خوبی دارم خوشحالیم و به او تبریک می‌گوییم .

بابک جان خواهش می‌کنم فراموش نکنی و حتماً در نامه‌های بابت از بچه‌ها و آداب و رسوم و زبان مردم محلی که در آن زندگی می‌کنی برام بنویسی .

امیدوارم بچه‌های عزیز دیگری هم که در مهاجرت هستند دوست‌های ایرانی خود را فراموش نکنند و نامه بنویسند .

از گیستی وحدت و مهشید لامع متشرکم . داستان‌های فشنگشان رسید . حتماً از آن‌ها استفاده خواهم کرد . خواهش می‌کنم که باز هم از داستان‌هایشان برام بفرستند .

شعر قشنگ سهیلا وحدت و نقاشی‌های جمشید و مهشید لامع از طهران و هوشیار سنایی از پهلوی دیگر رسید . از همه‌ی این دوست‌های خوب، همچنین بهروز فارابی، ژنسوس و شهرکاری عتفایی، تورج مقبل پور، بهنیه‌ی کیهانی و فرامرزخان محمدی متشرکم و خواهش می‌کنم که باز هم برای من نامه بنویسند و آثارشان را برام بفرستند .

نقاشی‌های بسیار زیادی برای مسابقه‌ی نقاشی رسیده و لی من متظرم همه‌ی بچه‌ها نقاشی‌هایشان را برام بفرستند و در مسابقه‌ی بزرگ نقاشی شرکت کنند . بزودی این نمایشگاه در نام ایران و برای همه‌ی دوست‌ها

ورقا به نایش گذاشته خواهد شد .

بچه های عزیز امیدوارم فراموش نکنید من از این که نامه های شمارادر فیلم
کنم یا داستان ها و نقاشی هایتان را بیسم خیلی خوشحال می شوم . هر کدام از شما
نظری درباره ی ورقا دارید برام بنویسید ، هیشه به یاد مدهی شما خواهم بود .

این شعر را تیرداد برام فرستاده ، متظر آثار دیگر ام هستم :

ای بچه های مهریون آی رفیقای هم زبون

حتما که خوبیه حالتون سلام ما بر همه نون

حال ارسیله پایتون تعطیلی تابستون

گرم به هوا الک و دلک قایوشک

بقیه هی بازیها نون تمام سرگرمی ها نون

باشه برای اون تابستون

پائیز شده و مدرسه ها هد تو نو تو خود جامیله

زنگ کلاس ها دنگ و زنگ

وقتی آموزگار میاد مبصرتون برآمیله

. ورقا . یه حرفی داره از شبلا بیزاره

هر کی که درس نخونه تو کلاس ش بزنه

. ورقا دوستش نداره از دیدنش بیزاره

به یاد دیدارتون خدا نگهداری تو

خیلی مهم

بچه های خوب به سؤال هایی که در این ورقه و پشت آن از شما شده خواسته
به تنهایی جواب بدھید . بعد این ورقه را از مجله جدا کرده و برای ورقا به
آدرس : طران . صندوق پنجم ۱۴-۱۲۸۲ . فریز بسما . بفرستید . دوستها
خوب ورقا هاتمابه همه سؤال ها به وقت جواب می دهند تا به این وسیله ورقا
بتوانند هر بار که مجله را برای دوستان کوچکش می فرستد از باز قبلي قشنگ تر
و مضبوط تر باشد :

- ۱- اسمت چیست ؟
.....
- ۲- متولد چه سالی هستی ؟
.....
- ۳- کلاس چندم هستی ؟
.....
- ۴- درخانه ی شما چند نفر ورقا را می خوانند ؟ نفر .
چه کسانی ؟ : ۱-۱- ۲-۲- ۳-۳- ۴-۴- ۵-۵-
- ۵- تا به حال چه شماره هایی از ورقا را خزینه ای ؟
.....
- ۶- آیا آبونه هستی یا تک شماره می خری ؟
.....
- ۷- آیا آن را خودت تحریل می کیری یا کس دیگری ؟
.....
- ۸- آیا اگر در اطراف منزلتان در محلی ورقا را بفرشند ، می توانی
مجله را از آن جایگیری ؟
.....
- ۹- وقتی ورقا به دستت می رسداقل کجای آن را می خوانی ؟
.....

- ۱۰- آیا همهی مجله‌های خوانی کدام قسمت‌های را دوست نداری؟ ۱- ۲- ۳-
- ۱۱- آیا در ورقا مطالبی هست که معنی آن را نفهمی؟ چه مطالبی؟ آیا از کسی معنی آن را حی پرسی؟
- ۱۲- نام سه قصه از قصه‌هایی را که در ورقا بیشتر از همه پسندیده‌ای به ترتیب بنویس: ۱- ۲- ۳-
- ۱۳- قصه‌ی دنباله دار را بیشتر دوست داری یا قصه‌ای را که در یک شماره تمام شود؟
- ۱۴- شماره و صفحه‌ی ۵ تا از نقاشی‌هایی را که بیشتر دوست داشته‌ای بنویس: ۱- ۲- ۳- ۴- ۵-
- ۱۵- آیا تابه‌حال از چیزهایی که دستور ساختن آن در ورقا آمده است، ساخته‌ای؟
- ۱۶- آیا از ورقا برای دوست‌های مدرسانات تعریف می‌کنی؟
- ۱۷- غیر از ورقا چه مجله‌هایی را می‌خوانی و دوست داری؟

هراه با این پیش‌نامه اگر دوست داشته باشی می‌توانی برای من راستا، نقاشی، مقاله یا شعر بفرستی. خیلی خوشحال خواهم شد.

ورقا

